

به نام عشق و زندگی.

سلام بر همه بزرگواران.

گشوده شدن دست صیقلی:

صیقل عقلت بدان داده‌ست حق
که بدو روشن شود دل را ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت (۲۴۷۵)

صیقلی را بسته‌ی ای بی‌نماز
و آن هوا را کرده‌ی دو دست باز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت (۲۴۷۶)

گر هوا را بند بنهاده شود
صیقلی را دست بگشاده شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت (۲۴۷۷)

خداوند این امکان صیقل دادن عقل را به ما به این علت داده تا ما دلمان را صیقل بدهیم و صفحه دلمان را روشن کنیم. صیقل دادن هم مستلزم این است که فقط روی خودمان تمرکز کنیم و همانندگی‌ها را شناسایی کنیم، همانندگی‌هایی از قبیل شکایت کردن، ملامت کردن زندگی یا دیگران به خاطر گرفتاری‌هایی که ما خودمان سر خودمان آورده‌ایم با عقل من‌ذهنی عمل کردن. همه این دردها را باید در خود شناسیم تا بتوانیم این عقل من‌ذهنی را در خود خاموش کنیم، چون اگر این عقل حرف بزند، ما را گمراه می‌کند. ولی ما در من‌ذهنی بی‌نماز شده‌ایم و هر لحظه آن‌چه ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکز آورده و برحسب آن می‌بینیم، بنابراین هیچ موقع به خدا وصل نمی‌شویم. هرگونه نماز و عبادتی که در آن حضور نباشد فایده‌ای ندارد. حتی این نماز پنجگانه ما هم برای تبدیل شدن ما است، نه در جبر من‌ذهنی ماندن.

پس اگر ما اجازه ندهیم چیزهای ذهنی به مرکزمان بیاید و آن خواسته را مرتب تکرار نکنیم، «دست صیقلی» گشاده می‌شود و دلمان را صیقل می‌دهد و دیگر خواسته‌های روان‌شناختی و دردهایی چون خشم، شکایت، توقع، ترس و غیره در ما بالا نمی‌آیند یا اگر هم لحظه‌ای خود را نشان دهند، اگر فضا را باز کنیم و خود را به خداوند بسپاریم و از او کمک بخواهیم، یعنی درواقع فقط به او توکل کنیم، آن نیاز که ریشه‌اش ممکن است یک توقع یا ترس باشد، زود می‌خواهد و رفع می‌شود.

ساعتی قبل از این که این متن را بنویسم یک لحظه این ابیات را در خودم تجربه کردم. چون یک نیاز به مشورت در مورد کاری در من بالا آمد که به شخصی پیامی بدهم و با او صحبت کنم، ولی در این کار مردد شده بودم و نمی‌دانستم چکار کنم. بعد لحظه‌ای ایستادم و از خدا کمک خواستم و ناگهان توقع داشتن را در خودم شناسایی کردم و به خودم گفتم نه، من فقط از خدا کمک می‌خواهم و از ارسال پیام منصرف شدم. و بلافاصله رتقم مشغول خواندن برنامه ۹۷۶ که قبلاً نیمه‌کاره مانده بود شدم و به این سه بیت و توضیحاتش برخورددم و این‌جا متوجه شده بودم که ذهنم فکری را داشت به مرکز می‌آورد و من‌ذهنی مرا گمراه هم کرده بود. خدا را شکر که دست صیقلی گشوده شد و ریشه توقع در من شناسایی شد و در بند هوا نیفتادم که کار اشتباهی انجام دهم. پس واقعاً لحظه‌ای مکث و با عجله عمل نکردن و در بند هوا نیفتادن ما را به‌سوی فضاگشایی و حل مسئله می‌کشاند. سپاس از خداوند که هر لحظه حاضر و یاور ماست.

خداوند اتفاقات را به صورت یک بی‌مرادی، درد و یک بیماری پیش می‌آورد تا به ما نشان دهد که ما داریم اشتباه می‌کنیم و به این عقل من‌ذهنی گمراه‌کننده شک کنیم. و در این اتفاقی که برایم پیش آمده بود یعنی فکر مشورت که همراه با بی‌مرادی بود، به من درد توقع داشتن را نشان داد که قبل از کمک خواستن از دیگران اول به خدا توکل کنم تا او خودش مسئله را به موقع و به روش خودش حل کند. ما نباید با ذهن در کار خدا دخالت کنیم.

و امروز در برنامه ۹۷۹ مسئله‌ای که داشتیم برایم حل شد و توانستم ذهن در تنگنا قرارگرفته‌ام را شناسایی کنم. اول این که ذهنم مرتب اشکال و مسئله می‌سازد و به دنبال جواب ذهنی آن هست. و در این برنامه شما پدر بزرگوار فرمودید که مولانا به ما می‌گوید مرتب با ذهنتان سؤال نسازید که بخواهید از این درس‌ها جواب بگیرید، چون به هیچ‌جایی نمی‌رسید، بلکه خود را رها کنید و صبر کنید.

گر تو اشکالی به کلی و حرج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت (۲۹۰۸)
-الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید گشایش است.

دومین مطلبی که از این سؤال‌سازی ذهنی فهمیدم این بود که یک سؤال ذهنی کردن مثل بیماری کچلی است که هرچه سر را بخارانی، بیشتر سر می‌خارد و ما هم بیشتر دچار مسئله و سؤال می‌شویم. پس بهتر است از این ابیات هر روز استفاده کنیم و از سؤال پرسیدن و فکرهای

همانیده کردن احتما کنیم، چون فکر، به‌عنوان شیر، گورخر معنا را می‌خورد و انرژی زنده‌کننده زندگی ما تلف می‌شود. چقدر این جملات به گوشم رسیده بود! ولی امروز به من فهماند که تو داری مرتب با سوالات ذهنت را بیشتر همانیده و فعال می‌کنی.

اَحْتَمَا كُنْ، اَحْتَمَا ز اندیشه‌ها
فَكِّرْ، شَیْرٌ وَ گُورٌ وَ، دلها پیشه‌ها
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اَحْتَمَاها بر دَواها سَرور است
ز آنکه خاریدن، فزونی گَر است
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

اَحْتَمَا، اصلِ دوا آمد یقین
اَحْتَمَا كُنْ قُوَّةَ جان را ببین
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

چقدر زیبا فرمودید که احتما یعنی نیاوردن ذهن به مرکز، برحسب یک چیزی فکر نکردن، مسئولیت هشیاری را به عهده گرفتن که این اصل دواست، ولی فکرهای همانیده فرع هستند. مگر منظور ما از آمدن به این جهان زنده شدن به خدا و قوه جان را دیدن نیست؟! پس چرا به فرعیات بچسبیم و خودم را از این منظور اصلی دور کنم؟! فهمیدم که تنها راه نجاتم از این فکرهای همانیده و وسواس‌های فکری که هر لحظه به سراغم می‌آیند این است که عملی با شتاب نکنم، بلکه در آب ذکر حق غوطه‌ور شوم، یعنی با تکرار ابیات در آن لحظه ذهنم را که چون زنبور با سؤال پرسیدن وز وز می‌کند، خاموش کنم، تا بتوانم با سکوت‌م همیشه همسایه خداوند باشم و فقط از او یاری بگیرم و بعد هم به او زنده شوم.

أَب، ذَکَرِ حَقٍّ وَ، زنبور این زمان
هست یاد آن فلانه و آن فلان
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷)

دَمِ بِخُورِ در آبِ ذَکَرِ وَ صَبْرِ كُنْ
تا رهی از فکر و وسواس کهن
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

با کمال احترام و تشکر
مهردخت از چالوس